



نامہ ایران / دفتر یازدہم

ایرانِ سال ۱۳۲۰

از نگاہ نقاشِ ژاپنی

ایسودا یوکو

ترجمہ

دکتر ہاشم رجب زاده
کینجی ۴ اورا



نامه ایران
(دفتر یازدهم)

ایران سال ۱۳۲۰

از نگاه نقاش ژاپنی

ایسودا یوکو

ترجمه و بازنویسه

دکتر هاشم رجبزاده - کینجی نه‌اؤرا



انتشارات طهوری

سرشناسه	: ايسودا، يوكو، ۱۹۰۶-۱۹۸۹م. Isoda, Yōkō, 1906-1989
عنوان و نام پديدآور	: ايران سال ۱۳۲۰ از نگاه نقاش ژاپني / ايسودا يوكو؛ ترجمه و بازنوشته هاشم رجب‌زاده، کينجي نه اورا.
مشخصات نشر	: تهران: طهوري، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهري	: ۱۸۴ص.: مصور.
فروست	: نامه ايران؛ دفتر يازدهم.
شابک	: 978-600-5911-58-9
وضعيت فهرست‌نويسي	: فبيا
يادداشت	: عنوان اصلي: Kiuro Sabaku; Gaka-no-Mita Iran.
موضوع	: ايسودا، يوكو، ۱۹۰۶-۱۹۸۹م. -- سفرها
موضوع	: Isoda, Yōkō, 1906-1989 -- Travel
موضوع	: سفرنامه‌هاي ژاپني -- قرن ۲۰م.
موضوع	: Travelers' writings, Japanese-- 20th century
موضوع	: ايران -- سير و سياحت -- قرن ۱۴
موضوع	: Iran -- Description and travel -- *20th century
شناسه افزوده	: رجب‌زاده، هاشم، ۱۳۲۰ -، مترجم
شناسه افزوده	: نه‌اورا، کينجي، مترجم
شناسه افزوده	: Eura, Kinji
رده بندي کنگره	: DSR۱۴۸۱
رده بندي ديويي	: ۹۵۵/۰۸۴۴۰۴۲
شماره کتابشناسي ملي	: ۵۹۴۸۵۶۸

اين اثر ترجمه‌اي است از:

کي ايسو ساباکو: گاکا. نو- ميتا ايران Kiuro Sabaku; Gaka-no-Mita Iran

(بيابان زرد رنگ؛ ايران از نگاه نقاش ژاپني)

نوشته: يوکو ايسودا

(نشر اوکوکورا شوبو Okokura Shobō، توکيو، ۱۹۴۲)



انتشارات طهوري

انقلاب، خيابان ۱۲ فروردين، خيابان شهيد وحيد نظري، شماره ۸۸، طبقه دوم

سندوق پستي ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵

تلفن ۶۶۴۴۴۳۱-۰۶-۲۲۵۱۲۰۶

ايران سال ۱۳۲۰ از نگاه نقاش ژاپني

ايسودا يوکو (ژاپني)

ترجمه و بازنوشته: دکتر هاشم رجب‌زاده و کينجي نه‌اورا

چاپ اول: ۱۳۹۸ - تيراز، ۳۳۰ نسخه

صفحه‌آراني: علم روز

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۹۱۱-۵۸-۹ ISBN 978-600-5911-58-9

حق هرگونه چاپ و انتشار براي انتشارات طهوري محفوظ است

۳۸۰,۰۰۰ ريال

فهرست

- مقدمه ترجمه فارسی ۵
- پیش گفتار نگارنده ۱۵
- فصل یکم: از بغداد تا تهران ۱۹
- روانه شدن از بغداد * جاده بیابانی * شقایق سیاه * شهر مرزی خاقلین * مرز ایران و عراق *
منظره گمرک ایران * سفر جاده‌ای در بیابان‌های ایران * مهمانخانه کرمانشاه؛ انبوه گدایان *
نقش سنگ‌های طاق بستان * همدان * قزوین * به سوی تهران
- فصل دوم: پایتخت ایران ۵۹
- تهران * گرفتن جواز برای نقاشی کردن مناظر * زنان در ایران متجدد * کشف حجاب *
درشکه * آب آشامیدنی تهران * فرودگاه * تجارت‌پیشگی * زبان خارجی * استخر شنا *
الاع * خیابان لاله‌زار * میدان توپخانه * نقاشی کردن زیر آفتاب داغ * منظره‌نگاری در
شهری * توقع مردم * مهمانی سالروز صدور فرمان مشروطه * بازار ایران * کاخ گلستان *
رشد سریع و پیری زودرس ایرانی‌ها * گریه ایرانی * آثار هنری ایران * قالی ایران، معماری،
کاشی‌کاری * گلگشت در بهار؛ دخمه زرتشتیان * جنگل سلطنتی؛ روستای مامازان * طوفان
شن؛ رگبار بهاری * شمیران * آبدلی * ری؛ پایتخت قدیم ماد * حاجی آباد شمیران * ماهی
گرفتن در رودخانه کرج * چند همسری مردان ایرانی
- فصل سوم: از تهران تا بند شاهپور ۱۵۹
- خداحافظی در ایستگاه قطار * سرمای بامدادی در فلات ایران * دنباله سفر در فلات ایران *
ایستگاه اهواز * بندر شاهپور

黃色い沙漠

—ソライタ兄の家畫—

黃色い沙



著 工 藤 田 敏

藤 田 敏 著
畫 則 會

تصویر رنگی، روی جلد کتاب اصلی (ژاپنی)

مقدمه ترجمه فارسی

در چهل ساله اخیر نزدیک به همه سفرنامه‌ها و خاطره‌نوشته‌های ژاپنی‌های آمده به ایران را به‌دست آورده و بیشتر آنها را برای انتشار به فارسی آماده کرده‌ام؛ اما با این که شماری از آنها، بخصوص یادداشت‌های نخستین مسافران و مأموران رسمی ژاپنی و دیدارکنندگان اهل تحقیق، اهمیت تاریخی و حتی نگارشی و ادبی بسیار بیشتری دارد، از خواندن هیچیک آنها به‌اندازه متن و محتوای گزارش سفر ایسودا لذت نبرده‌ام، زیرا که او بیشتر مناظر و کوی‌وگذرها و مکان‌هایی را وصف می‌کند که در سال‌های کودکی‌ام به آنجا رفته یا جلوه و گیرایی و زیبایی آنها - مانند سایبان و پرده آفتابگیر قرقره‌ای سرخ و سپید بیرون مغازه‌های پاکیزه و آراسته خیابان‌های نادری و رازی و جامی - را به چشم دیده و یاد و خاطره روشن و پُررنگ آن را هنوز در دل و ذهن دارم.

نویسنده این کتاب در مقدمه خود گفته است که پس از چندین بار به تأخیرافتادن سفرش، سرانجام در روز ۱۳ مارس ۱۹۴۱ با هواپیما از یک فرودگاه نظامی در فوکویوکا در غرب ژاپن روانه شده و پس از یک هفته (با دو توقف در تایلند و هندوستان) به بغداد رسیده و هفته‌ای هم در آنجا مانده و در بامداد ۲۷ مارس با اتوموبیل روانه ایران شده و از مسیر کرمانشاه و همدان و قزوین و با یک‌شب توقف در میان راه، نیمه‌شب فردای آن (۲۸ مارس)، به تهران رسیده، و نیز یاد کرده که در این هنگام ۳۶ سال داشته است. (فصل «خداحافظی در ایستگاه قطار»)

ژاپن که در این سال‌ها، پس از تجربه‌های رنج‌بار رفتار با چین و کُره، قَبای «مُنجی آسیای بزرگ» دربر کرده بود بارها از زبان وزیرمختار تازه خود قدرت‌های غربی به

سَرمداری امریکا و انگلیس را نکوهش می‌کند که خودشان همه چیز دارند و هنوز چشم طمع به رزقِ اندک کشورهای فقیر آسیایی مانند ایران دوخته‌اند و به هر راه و نیرنگ می‌کوشند تا حاصل کار و تلاش مردم این پهنه گسترده آسیا را از دستشان درآورند یا برابند (توصیه وزیرمختار ژاپن به دو تاجر تُرک در مهمانخانه همدان).

صحنه‌هایی که توجه مردم دیگر را به خود نمی‌گیرد این ناظر اهل هنر را سرِ ذوق می‌آورد، مانند پسر کوچکی که پوستینی پوشیده و چند الاغ را در راه بیابان جلو انداخته است و می‌برد (راه همدان به قزوین) و دیدن یک جفت لک‌لک که بر بام مهمانخانه سرِ راه لانه ساخته‌اند.

داستان چوپان‌های ایرانی که اسم همه گوسفندهای گله‌شان را به یاد دارند، و اگر یکی شان گم شود اسمش را بلند صدا می‌زنند و دنبالش می‌گردند برایش دلپذیر است (در وصف طاقِ بستان).

دیدن خانه‌های خشت‌وگلی روی تپه پُرشیب که به‌گونه پلکانی ساخته شده و روی هم افتاده‌اند، او را به شوق می‌آورد؛ و نیز زیبایی پُلِ دو چشمه آجری سُرُخ که قسمتی از دیواره یک چشمه آن فرو ریخته است، یا جویباری در یک آبادی کوچک که اردک‌ها بر آب آرام آن شنا می‌کنند (همانجا).

کوهساری که سلسله کوه‌های آن پشت‌درپشت افتاده (بسیاری جاها در مسیر بغداد تا تهران و تهران تا انتهای جنوبی راه‌آهن ایران)، کشتزارهای گندم که خوشه‌های سبز یا طلایی آن در دست نسیم تاب می‌خورد و کُلبه‌های خشت‌وگلی که با طبیعت دست نخورده پیرامون همساز می‌نماید برای او دیدنی و دل‌انگیز است. چشم‌های درشت ایرانی‌ها هم برای این مسافر چشم‌بادامی زیبا و گیرا نموده است.

در ایران مردم برای سفر به هر شهر دیگر به جواز نیاز دارند، و همچنین برای نقاشی کردن در خیابان و بیابان.

نظامی‌ها و پاسبان‌هایی که در تهران می‌بیند ظاهری پاکیزه و آراسته و مرتب دارند؛ اما لباس سربازها بسیار فقیرانه و کفش‌هایشان چنان ژنده و کهنه و وصله‌دار است که رنگ اصلی آن را نمی‌شود دانست (وصف تهران). ارتشی‌های رده‌بالا چنان توانگرانند که خانه عالی می‌سازند، و خانه‌هایی هم برای اجاره دادن بنا می‌کنند؛ و مباشر و نماینده صاحبکار بسیاری از خانه‌های در دست ساختمان گماشته‌های افسران‌اند.

نه فقط افسران، که شاگردان مدرسه نظام و دانشکده افسری هم با لباس مرتب و آراسته در کوی و گذر می‌روند یا در درشکه نشسته‌اند و فخر بر عالم و آدم می‌فروشدند. تهران شهری بسیار خوش‌منظر است؛ اما آشکار می‌نماید که بسیاری از ساکنانش در فقر می‌گذرانند.

می‌بیند و می‌شنود که راننده‌های ایرانی در جایگاه اهل فن، عزت و منزلتی دارند، و گردروبی ماشین را دونِ شأن خود می‌دانند. درشکه‌چی هم به این اعتبار که دست‌کم مالک دوسر اسب است احساس اطمینان و اعتماد به نفس بالایی دارد. با این‌که صدها درشکه از بام تا شام در شهر می‌گردند و اسب‌ها هر جا که پیش‌آید سرگین می‌اندازند، خیابان‌های تهران همیشه پاکیزه است چون این شهر صدها رفتگر دارد که مرتب خیابان‌ها را می‌روند (در وصف درشکه).

سینماهای تهران هم فیلم‌هایی از گوشه و کنار جهان نشان می‌دهند، و پس از آمدن او به ایران هم سفارت ژاپن فیلم «تابستان ژاپن» را به توکیو سفارش می‌دهد که در سینماها به‌نمایش درمی‌آید و بسیاری از ایرانی‌ها پس از دیدن این فیلم می‌گویند که دوست دارند که برای دیدن زیبایی‌های ژاپن به آنجا بروند.

خیابان لاله‌زار جایی پُر جاذبه و دیدنی است و ژاپنی‌ها آن را «گینزای تهران» نام داده‌اند. (گینزا در آن سال‌ها چشم و چراغ توکیو بود و هنوز گرانترین محله این شهر است.) میدان توپخانه هم برای او از جاذبه‌های بی‌نظیر تهران است. ژاپنی‌ها همیشه حسرت میدان‌های شهرهای ایران و اروپا را خورده‌اند.

وصفی در باره آب تهران، که هنوز لوله‌کشی نشده بود، آورده و گفته است: «مردمی که به بهداشت خود اهمیت می‌دهند هر روز برای آشامیدن و پخت‌وپز از گاری‌های آبرسان آب پاکیزه می‌خرند».

شینومورا عضو سفارت ژاپن در آنکارا که از بغداد دیدن می‌کرد و با وزیر مختار ژاپن و ایسودا در سفر آنها به ایران همراه شده بود، با هواپیما از تهران به بغداد بازمی‌گردد؛ و ایسودا که به بدرقه‌اش رفته بود شرحی خواندنی از سفر با هواپیماهای یونکرس در آن سال‌ها که گنجایش چهار مسافر داشت می‌آورد.

فصلی هم، مانند دیگر مسافران ژاپنی، از قضیه چانه‌زدن هنگام خرید در دکان و بازار ایران دارد که: «یکی داستان است پُر آب چشم!» هر چند که او هم افزوده که کاسبکاران ایرانی مشتری‌هایی را که خوب چانه بزنند تحسین می‌کنند.

در شرح شنا کردن خود در استخرهای عمومی تهران وصفی خاطره‌انگیز از کافه شهرداری دارد.

بیسودی پاسبان که نمی‌توانسته است اجازه‌نامه نقاشی و توصیه‌نامه‌های وزارت خارجه ایران و سفارت ژاپن را بخواند و او را به شهربانی رضاشاهی می‌برد، این مسافر نازک‌نارنجی ژاپنی را به اتاق بالاترین مقام امنیتی ایران - به احتمال، سرپاس مختاری - می‌کشد و داستانی می‌سازد مایه تفریح اعضای سفارت ژاپن (فصل میدان توپخانه). در دنباله آن داستان‌های سراسر حادثه او را از منظره‌نگاری در کوی و گذر تهران و شهرری می‌خوانیم. شرح ایسودا از مهمانی سالروز مشروطه در باغ بهارستان و طرز و ترتیب آن، دقیق‌ترین وصفی است که در باره این جشن خوانده‌ام. خود نیز یک‌بار (در سال ۱۳۵۰ و به جای رئیس اداره‌مان در وزارت امور خارجه که کارت دعوتش را داده بود تا به جای او بروم) در این مهمانی بودم. وصفی از گربه ایرانی دارد. یک عضو سفارت ژاپن به ایسودا می‌گوید که در مورد رنگ چشمان گربه، این که آبی یا نقره‌ای یا طلایی باشد مهم است، و نیز این که هر دو چشمش به یک رنگ باشد.

شعردوستی ایرانی‌ها را می‌ستاید: سائلان هم که دست تکدی دراز می‌کنند، بیتی شعر می‌خوانند؛ و کلفت خانه هم حرفش را به ارباب به زبان شعر می‌گوید. در جلوه و گیرایی قالی ایران، که آن را از هنرهای والا و زیبای ایرانی شناخته، چنین یافته که هرگاه فقط یک قالی در اتاقی وسیع بگستریم زیبایی و گیرایی آن به راستی عالی و اثرگذار است.

از خلق و خوی مردم ایران هم یاد می‌کند؛ بارها آن را می‌ستاید و جاهایی هم آزرده‌گی نشان می‌دهد. در سفری به روستای ماماژان ورامین همراه وزیرمختار و گروهی از مأموران ژاپنی مقیم تهران، رفتار بعضی از همراهانش را نادرست و موهن می‌بیند؛ در جایی که متانت و ادب مردم محل آنها را شرم‌نده ساخته است. اندک زمانی پس از درگرفتن مرافعه، پلیس یا کارآگاهان با ماشین سر می‌رسند و قضیه فیصله می‌یابد. نظمیه رضاشاهی همیشه و همه‌جا مراقب است، و ایسودا می‌نویسد که پس از پیدا شدن این شایعه که ژاپن از اتباع آلمان و ایتالیا حمایت می‌کند همواره افراد پلیس و کارآگاهان دور و بر سفارت ژاپن دیده می‌شوند. شرح جزءنگر روستای حاجی‌آباد شمیران هم توجه ایسودا را به تدبیرهای ایران برای آماده ساختن خود در میانه آشوب و آشفتگی در جهان می‌رساند.

دفتر سفارت ژاپن و اقامتگاه وزیرمختار آن در این سال‌ها در ملک اجاره شده از دکتر محمد مصدّق بود، همانجا که او در سال‌های نخست‌وزیری‌اش منزل و دفتر داشت. آنچه که ایسودا از قول یکی از اعضای سفارت ژاپن در باره علاقه مالک به فروش خانه خود به سفارت ژاپن، مستأجر اینجا، نوشته اشاره‌ای آشکار به نیت رضاشاه به منضمّ ساختن این خانه و املاک پیرامون آن به مجموعه کاخ‌های شهری وی دارد؛ نیتی که در سال‌های پادشاهی پهلوی دوم به اجرا درآمد، و با توجیه ایجاد محیط امن برای کاخ مجلس سنا خریداری املاک مردم در آن محدوده مطرح شد. اما تصمیم پهلوی اول را در این کار، در مأخذی دیگر ندیده‌ام.

ایسودا و نیز ایچیکاوا و وزیرمختار تازه ژاپن در همان چندماه آغاز اقامت‌شان در تهران و همراه اعضای این سفارتخانه، پیش از آن‌که دست سرنوشت آنها را به ژاپن بازگرداند، تقریباً به همه گردشگاه‌ها و جاهای گشتی تهران و حومه آن در شرق و غرب و شمال و جنوب سر می‌زنند و به خودشان بد نمی‌گذرانند.

بیشتر جاهایی را که ایسودا شرحی از گشت و گذارش در آنجا با دوستان ژاپنی آورده در سال‌های کودکی‌ام در نخستین دهه عمر (دهه ۱۳۲۰) در مناسبت‌های سیزده‌بدر یا آخر هفته‌های بهار و تابستان و پاییز با گروه پرشماری از خانواده و خویشاوندان رفته و منظره‌هایی از آنگونه را که ایسودا وصف کرده است در ذهن و دل نگه داشته‌ام و چند تصویر هم که با نخستین دوربین عکاسی‌ام (مرحمتی پدرم به شادباش آغاز تحصیل در دبستان) گرفته شده است به یادگار دارم.

خوشی و شادی دیر نمی‌پاید، و ایسودا هم پس از چندماه زندگی در تهران و هنگامی که دارد با محیط و مردم آن خو می‌گیرد در پی تهاجم متفقین جنگ به ایران و سخت‌تر شدن موضع نظامیان در ژاپن و پیشروی آنها در چین، که سرانجام ژاپن را هم به جنگ جهانی دوم کشاند، ناچار می‌شود که با نخستین گروه ژاپنی‌ها که از ایران می‌رفتند به میهنش بازگردد. اما بخت اینان بیدار است که کشتی ژاپنی برای بردنشان به خلیج فارس می‌آید و سفر زمینی از تهران تا بندر جنوب ایران را هم با قطار ویژه‌ای که یک واگن سلطنتی و چند واگن درجه یک به آن بسته‌اند آسان و آسوده می‌گذرانند.

★★★

ایسودا در مقدمه کتاب دیگرش با عنوان «پرشیا وان» (خلیج فارس، انتشار یافته در توکیو، سال ۱۹۴۴) که بیش‌تر حاوی تصویر نقاشی‌های سیاه‌قلم و رنگ روغن او در این

مسیر است شرحی کوتاه از سفر خود با کشتی هیه مارو (Hieh Marū) آورده و نوشته است که در این سفر دریایی چهل و دو روزه همراه صدها ژاپنی که از ایران و عراق به میهن خود بازمی‌گشتند، مسیری طولانی پیموده و پس از عبور از بندرهای مونباسا و بمبئی و رانگون روز ۲۴ نوامبر آن سال به بندر یوکوهاما در ژاپن رسیده است.

در مقدمه کتاب حاضر هم گفته است که چند روز پس از رسیدنش به ژاپن از راه دریا، و در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۴۱، با حمله ژاپن به پرل هاربور جبهه تازه‌ای (جبهه اقیانوس آرام) در جنگ جهانی دوم گشوده شد.

هم در آن کتاب اشاره دارد که ژاپن در سال‌های جنگ جهانی اول فرصتی برای باز کردن جای خود در بازارهای جهان یافت و ساخته‌های ناقص و ناسالم خود را به گوشه و کنار دنیا صادر کرد. پس از پایان گرفتن جنگ، امریکا و انگلیس - در تلاش برای بازیافتن بازارهای خود و هراسان از قدرت گرفتن ژاپن - در تبلیغ نامرغوب بودن متاع این رقیب تازه برآمده و سد کردن راه صدور تولیدات آن کوشیدند. در آن سال‌ها شناخت ایرانی‌ها از ژاپن بیشتر به اعتبار کیفیت کالای آن بود، و از سویی هم شتاب و بی‌قراری ژاپن برای درآمدن در جرگه کشورهای صنعتی درجه یک، افزایش حجم تولید و صادرات را در اولویت می‌نهاد. در کتاب حاضر هم می‌خوانیم (فصل مهمانی سالروز مشروطه) که وزیرمختار ژاپن از تحسین رئیس اداره انتشارات و تبلیغات ایران از کیفیت چاپ نقاشی ژاپنی هدیه شده به او بسیار خوشحال شد.

با ادامه اشغال ایران از سوی متفقین جنگ جهانی دوم و بر اثر فشار فزاینده آنها، دولت ایران در روز ۲۲ آوریل ۱۹۴۲ (۳ اردیبهشت ۱۳۲۱) قطع روابط دیپلماتیک با ژاپن را اعلام کرد، و باقی مانده دیپلمات‌های ژاپنی از راه روسیه به کشورشان بازگشتند.

از بیست و شش سال پیش، یادداشت‌ها و روزنامه‌های مسافران ژاپنی که در بیش از یکصدوسی سال گذشته به ایران آمده‌اند به تدریج به فارسی برگردانده و برای نشر آماده و دفترهای زیر در دسترس خوانندگان نهاده شده است:

۱۳۷۳ و ۱۳۹۰: سفرنامه یوشیدا ماسهارو، نخستین فرستاده ژاپن به ایران در دوره قاجار (سال‌های ۸۸-۱۲۸۷ ه. ق. ۱۸۸۱-۱۸۸۰ م.)، ترجمه و تحقیق هاشم رجب‌زاده با همکاری ی. نی‌نی‌یا و کینجی نه‌اورا، بهنشر؛ و ویرایش جدید آن، همان ناشر.

۱۳۷۴: یاد تهران؛ سفرنامه و خاطرات اُچی یاما ایواتارو؛ نخستین فرستاده ژاپن به ایران (مهر ۱۳۰۵ - مهر ۱۳۰۶)، ترجمه هاشم رجبزاده، در: ماهنامه کِلک، ویژه‌نامه ژاپن، شماره ۶۵ (مرداد ۱۳۷۴)، ص ۳۰۵-۳۴۲.

۱۳۸۳: سفرنامه و خاطرات آکینو کازاما، نخستین وزیر مختار ژاپن در ایران (۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ خورشیدی)، ترجمه هاشم رجبزاده، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰.

۱۳۸۰: ایران و من: خاطره‌ها و یادداشت‌های نه‌ایچی اینووه، تحقیق و ترجمه هاشم رجبزاده، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، تهران.

۱۳۸۳: سفرنامه، خاطرات ایران، و یادنامه آشی کاگا آتسُاُوجی (با مقدمه‌ای در باره زندگی و آثار او)، تحقیق و ترجمه هاشم رجبزاده، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران.

۱۳۸۴: سفرنامه ایران فُورُوکاوا نو بُیوشی (عضو هیأت نخستین سفارت ژاپن به ایران در دوره قاجار، ۱۸۸۱-۱۸۸۰ م.) ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌اُورا، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

۱۳۹۰: اینووه، ماساجی؛ مسافر ژاپنی در ماوراءالنهر، ایران، و قفقاز (۱۳۲۰ ه.ق. / ۱۹۰۲ م.)، ترجمه هاشم رجبزاده با همکاری کینجی نه‌اُورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۲: فُوکُوشیما، یاسُوماسا؛ سفرنامه ایران و قفقاز و ترکستان (تابستان و پاییز ۱۸۹۶ م.)، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌اُورا، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران.

۱۳۹۲: یه‌ناگا تو یوکیچی؛ سفرنامه یه‌ناگا تو یوکیچی در ایران و آناتولی (۱۳۱۷ ه.ق. / ۱۸۹۹ م.): ژاپن و تجارت تریاک در پایان قرن نوزده، به پیوست گزارش رسمی یه‌ناگا در باره تریاک ایران، و گزارش سفر و مأموریت کُوبوتا شیرُو در ایران، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌اُورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۳: اِوِبا کَگاه‌آکی (کاکو)؛ سفرنامه ایران و ورارود (۱۳۲۸ ه.ق. / ۱۹۱۰ م.): بخشی از کتاب چهل هزار فرسنگ از شرق به غرب، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌اُورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۳: سفرنامه سوزوکی شین جز: پیاده گردی راهب بودایی ژاپنی در شمال و شرق ایران (۱۹۰۶-۱۹۰۵ م.)، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌آورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۴: سفرنامه ناکامورا نانوکیچی: مسافر فقیر ژاپنی در ایران (۱۳۲۰ ه. ق. / ۱۹۱۰ م.)، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌آورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۴: پنج سفرنامه ژاپنی‌های دیدارکننده از ایران دهه ۱۹۲۰ میلادی - ۱۳۰۰ خورشیدی، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌آورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۵: یازده سفرنامه ژاپنی‌های دیدار کننده از ایران در سال‌های ۴۱-۱۹۳۱ م. / ۲۰-۱۳۱۰ خورشیدی، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌آورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۵: چهارده سفرنامه ژاپنی‌های دیدار کننده از ایران در سال‌های ۱۲-۲۰ / ۱۹۴۵-۱۳۲۱ خورشیدی، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌آورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۶: سال ۱۳۵۷ در ایران بودم؛ انقلاب اسلامی ایران به روایت موریو اوتو، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌آورا، انتشارات طهوری، تهران.

۱۳۹۷: هیگاشی ناکا هیده نو؛ یاد و خاطره‌هایم از ایران (۱۳۴۰-۱۳۳۸ / ۱۹۶۱-۱۹۵۹)، ترجمه هاشم رجبزاده و کینجی نه‌آورا، انتشارات طهوری، تهران.

به‌شیوه مرسوم در ژاپن در آوردن نام افراد، نخست نام خانواده و سپس نام کوچک آنها آمده است. یادداشتهای آمده در پای صفحه‌ها در ترجمه فارسی افزوده شده است. مطالبی که میان دو ابرو در متن فارسی آمده شرح و توضیحی است که نویسنده کتاب میان پراتر افزوده، و آنچه که در پای صفحه‌ها آورده شده افزوده مترجمان است. ايسودا در یادداشت‌های خود جزءپردازی بسیار دارد؛ که شماری از آنها که تکراری یا برای خواننده ایرانی بی‌فایده و ملال‌آور است در این ترجمه فارسی نیامده، و این موارد با نشانه سه نقطه (...) نموده شده است.

اصل ژاپنی این سفرنامه دارای نزدیک ۴۰ تصویر مرتبط با مطالب یادداشت‌ها و از آلبوم شخصی نویسنده خوش طبع و دل‌آگاه آن است که به‌قطع کوچک و میان مطالب کتاب

آمده؛ اما با گذشتن نزدیک ۵۰ سال از چاپ و انتشار آن بسیار تار شده است و کیفیت خوبی ندارد، و کوشیده شد تا با وسایل پیشرفته امروز تصویر روشنی از آنها در ترجمه فارسی بیاید.

اصل ژاپنی این کتاب نفیس و نایاب که ۷۶ سال پیش در توکیو انتشار یافته - مانند بسیاری دفترهای دیگر از سفرنامه‌های ژاپنیان - به لطف و همت دوست دانشمند ایرانشناس هنر آشنا، آقای یوشی فوسا سیه‌کی، به دست آمد؛ که با مهر بسیار این اثر دلنشین را خوانده و یادداشت‌های ارزنده به خط خوش پارسی در باره نکته‌های نگز آن هم افزوده و ارمغان داشته‌اند. روزگارشان به کام و عمرشان پُر بار و برکت تر باد.

چاپ و انتشار این دفتر از خاطره‌نوشته‌های ژاپنی‌های ایران‌دیده نیز، چنان‌که بیشتر سفرنامه‌های پیش‌تر انتشار یافته که از آنها یاد شد، با عنایت و مهر و یاری آقای احمد رضا طه‌وری مدیر ادب‌آشنا و گرانقدر انتشارات طه‌وری میسر آمد؛ که مانند هر بار با دقت و دلسوزی در آماده ساختن متن برای چاپ و نشر پاکیزه و پیراسته آن مراقبت داشتند، و مترجمان این اثر را مانند همیشه مدیون لطف و یاری‌های ارزنده خود ساختند.

هاشم رجب‌زاده
مرداد ۱۳۹۸، اوساکا

پیش‌گفتار نگارنده

روابط سیاسی را نمی‌توان فقط با کار و فعالیت مأموران دولت و دیپلمات‌های وزارت خارجه اداره کرد و سامان داد. همه مردم کشور به مایه شعور ملی و باور داشتن به برتری محض [ژاپن] باید بطور منظم و فراگیر و پیوسته در انجام این مهم سهیم باشند. بدین شیوه، با مقدم داشتن معرفتی فرهنگ [والای] ژاپن می‌توان بر اعتبار و حیثیت ملی افزود و مناسبات دیپلماتیک را هم اداره کرد.

«آقای ایسودا، لطفاً با هنرتان به پیشرفت و گسترش روابط ایران و ژاپن یاری کنید. البته این که ژاپن را با تصویرگری معرفتی کنید به جای خود اهمیت دارد؛ اما این که کشور دیگری را که با آن مناسبات دوجانبه داریم بشناسیم و به مردم ژاپن بشناسانیم بایسته و مهم‌تر است. دریغا که تاکنون یک برگ تصویر و منظره ایران را هم نتوانسته‌ایم [در ژاپن] به نمایش درآوریم.

«بخصوص در احوال کنونی ژاپن جایی برای بیکار نشستن و فقط به فکر خود بودن نیست. در این پاییز همه و هریک از مردم ژاپن، در هرجا و هر پیشه که باشند، باید به کشور خود خدمت کنند. هنرمندان هم بایسته است که هنر خود را بیش از همیشه برای پیش‌بردن هدف‌های ملی به کار ببرند. اهل هنر با ارائه آثار هنری ناب و همسوی هدف‌های ملی در رشته‌های گوناگون می‌توانند به پیش‌برد آرمان‌های مملکتی یاری رسانند. به این منظور، راهی هم هست که به مایه هنر و سرمایه معنوی خود فرصت یابند که کشورهای خارجی را هم ببینند.»

هنگامی که در فروشگاه بزرگ میتسوکوشی (Mitsukoshi) در محله نیهونباشی در مرکز توکیو نمایشگاهی از طرح و نقاشی‌هایم از صحنه‌های نبرد در چین^۱ با چهره و سرو روی آشفته و گردو خاک گرفته‌ام در این جبهه ترتیب داده بودم، آقای (هیکوتارو) ایچی‌کاوا (Ichikawa Hikotarô) که مأموریت یافته بود که در مقام وزیر مختار ژاپن در ایران به تهران برود، هنگام دیدار از نمایشگاهم و با بیان این مقدمه، پیشنهاد کرد که همراهش به ایران بروم. توانستم همان‌روز و بی‌درنگ پیشنهاد وی را بپذیرم، زیرا قصد داشتم که در ژاپن دنبال کارِ تحصیلم را بگیرم؛ اما مأموریت و اقامت در تهران هم برایم بسیار مهم بود، بخصوص که این کار فرصت می‌داد به ناحیه‌ای در غرب آسیا که یقین داشتم که صحنه جنگِ سرنوشت‌ساز میان ممالکِ محور (آلمان و ایتالیا و هم‌پیمان‌های آنان) و نیروهای متفقین جنگ (انگلیس و اتحاد شوروی و متحدان آنها) خواهد شد بروم و مأموریت خود را به انجام برسانم؛ و این برایم نهایتِ اهمیت را داشت. پس تصمیم گرفتم که با آقای ایچی‌کاوا که به مأموریت ایران می‌رفت همراه شوم.

روز ۱۳ ماه مارس سال ۱۶ شووا^۲ از فرودگاه گان - نو - سو (Gan-no-su) در فوکونوکا^۳ در هواپیما نشستیم و روانه شدیم. (با چند توقف میان مسیر) صبح روز ۲۱ مارس به بغداد پایتخت عراق رسیدیم، و [حدود یک هفته] در اینجا ماندیم، و بامداد روز ۲۷ مارس (۷ فروردین ۱۳۲۰) از اینجا با اتوموبیل به راه افتادیم و حدود نیمه شب فردای آن روز به تهران پایتخت ایران رسیدیم.

روزها و خاطره‌های زندگی‌ام در ایران برایم فراموش‌ناشدنی است؛ و بارها از تماشای مناظر طبیعی و دیدنی‌های این سرزمین به شوق آمدم، و تا توانستم مناظر آن را (بر کاغذ و بوم نقاشی) به تصویر درآوردم. اما در زندگی هرروزه، با این‌که از آرامش و آسایش بهره‌مند بودم، تأثیر جنگ آلمان با اتحاد شوروی و بانگ و خروش آن را که در نزدیکی اینجا می‌گذشت حس می‌کردم.

سخت نگران بودم که ایران هم درگیر و گرفتار جنگ بشود. این دلوپسی‌ام بیجا نبود، و قوای نظامی انگلیس و اتحاد شوروی در اواخر ماه اوت (سوم شهریور ۱۳۲۰) ایران را هدف

۱. در سال‌های پیشرفت ژاپن در منچوری و جنوب غرب چین، در اجرای سیاست توسعه سرزمینی در آسیا و ایجاد «آسیای بزرگِ همبسته» که هدف و سیاست اعلام شده حکومت نظامی‌گرای ژاپن در دهه ۱۹۳۰ بود.

۲. Showa، به تقویم ژاپنی، سالشمار دوره پادشاهی امپراتور هیروهیتو (Hirohito) که او هم پس از درگذشتش به نام دوره خود امپراتور شووا خوانده می‌شود؛ برابر سال ۱۹۴۱ میلادی و ۲۳ اسفند ۱۳۱۹ خورشیدی.

۳. Fukuoka، در شمال کیوشو، جزیره جنوب غربی از چهار جزیره بزرگ ژاپن.

تهاجم خود قرار دادند و بر پایتخت آن، تهران هم مسلط شدند. جریان تند رویدادها به زودی وضعی پیش آورد که ناچار به بازگشتن به میهن شدم. ده و چند روز پس از رسیدنم به خاک وطن، روزی به یاد ماندنی در تاریخ برای ما ژاپنی ها و هم برای بیش از یک میلیارد اقوام آسیایی فرا رسید. در تاریخ ۸ ماه دسامبر این سال (۱۹۴۱، ۱۷ آذرماه ۱۳۲۰) [با حمله غافلگیرکننده ژاپن به پرل هاربور (Pearl Harbour) جبهه ای تازه (جبهه اقیانوس آرام) در جنگ جهانی دوم گشوده شد، و ژاپن در اندک زمانی در سرزمین هایی که باز پس گرفتن آن را هدف داشت پیشروی کرد و قدرت های استعماری امریکا و انگلیس و هلند را از خاک آسیا بیرون راند و ناگزیر به گریز ساخت؛ و آنها پی در پی به سوی غرب آسیا عقب نشینی می کنند و قوای پیروزمند ژاپن به زودی از راه هندوستان به ایران هم خواهد رسید.

کار من نقاشی است، و تخصصی در تفسیر رویدادهای جهان ندارم؛ اما فکر می کنم که ژاپن هر روز که می گذرد ایران را نزدیک تر احساس می کند. در این پاییز طرح و تصویرهایی را که در ایران کشیدم با وصفی از دل برآمده از آنچه که در ایران دیدم به زبانی آسان فهم همراه می کنم تا با این تألیف ایران امروزی را معرفی کنم؛ و با سپاسگزاری برای این افتخار که به من داده شده است برای جسارتم پوزش می خواهم. از آقای ایچی کاوا وزیر مختار ژاپن در ایران که عنوان این کتاب را انتخاب و پیشنهاد کردند و در تدوین و نشر آن هم از هرگونه تشویق و راهنمایی و یاری دریغ نفرمودند نهایت امتنان را دارم.

در سال ۲۶۰۲ سالشمار بنیاد امپراتوری ژاپن (۱۹۴۲ میلادی)

در روز سقوط برمه و هند هلند (اندونزی کنونی).

ایسودا یوکو

فصل یکم

از بغداد تا تهران

روانه شدن از بغداد

قرار بود که روز ۲۷ ماه مارس (۷ فروردین ۱۳۲۰) با هواپیما از بغداد به تهران پرواز کنیم. اما هواپیمایی که در این مسیر مسافر می‌برد کوچک بود و گنجایش فقط ۴ مسافر داشت، و مسافران هم نمی‌توانستند بار زیاد همراه داشته باشند.

مسیر بغداد به تهران را هم هواپیمای کوچک این خط هوایی در چهار ساعت می‌پیمود؛ اما در سفر با اتوموبیل اگر صبح زود راه می‌افتادیم و تا ساعت ۱۰ شب بی‌توقف طولانی در مسیر می‌راندیم، شامگاه روز دوم به تهران می‌رسیدیم.

آقای ساساموتو (وزیر مختار ژاپن در بغداد) و خانم وی و اعضای سفارتخانه‌مان در اینجا در یک هفته‌ای که ما مهمانشان بودیم (راهنمایی‌های گوناگون کردند و از آن میان) هشدار دادند که:

- در طول سفر در بیابان بسا که هوا گرم باشد و با یکنواختی محیط و سختی سفر به شما سخت بگذرد.

- دو روز متوالی سفر کردن با اتوموبیل، تن را خسته و کوفته می‌کند.

- لباس زمستانی هم در این مسیر همراه داشته باشید؛ و پالتو را هرگاه و هر جا که هوا

گرم باشد می‌توانید نپوشید و در دستان بگیرید.

با بدرقه آنها، در ساعت ۹ صبح به اتوموبیل (که کرایه شده بود) نشستیم و از بغداد

به‌راه افتادیم. اتوموبیلی که سوار بودیم در ساعت آغاز کارِ روزانه که ساعت پُرتَرَد ماشین‌ها و درشکه‌ها و چارپایانِ باربر یا شتر و اسب و استر سواری که مردمی از هر قوم و سرزمین بر آن نشسته و در رفت‌وآمد بودند در راه خاکی پُر از پهن چارپایان و هوای داغ پُرگرد و خاک و بوی آزارنده سرگین ستوران می‌راند، تا که از شهر بیرون آمدیم.

در حومه بغداد از کنار ناحیه مسکونی خوش‌منظر و پاکیزه‌ای که ساختمان‌هایش روکار و نمای سپید و خامه‌ای‌رنگ داشت و پشت آن بیشه نخل و انبوه درختان خرما بود گذشتیم. در اینجا اتوموبیل در راهی پهن و پُر از کلوخ و سنگریزه می‌راند، و با عبور آن انبوه گرد و خاک به هوا برمی‌خاست.

رود دجله طغیان کرده و سراسر شرقِ بغداد به دریاچه‌ای بزرگ بدل شده بود. اتوموبیلی که سوار بودیم برای ادامه راه به سوی جنوب به‌ناگزیر این دریاچه را دور زد تا به راه اصلی برسد. چادرهای بی‌خانمان‌شدگان سیل و طغیان رودخانه و انبوه کلبه‌های ساخته شده از نی کنار مسیرمان و در جاهای مرتفع دیده می‌شد.

سال‌ها پیش که در جبهه جنگ ژاپن در شمال چین بودم چنین سرپناه‌ها و چادرهای بی‌خانمان‌شده‌های سیل را در ناحیه وسیعی در تین‌چین (T'ienchin) دیده بودم، که در آنجا در هر دو سوی خط آهن کلبه‌هایی ساخته شده از نی بود و سیلزندگان را با شتاب به این کلبه‌های موقت منتقل کردند؛ و من با احساسِ دلسوزی و همدردی با آسیب‌دیدگان شاهد آن صحنه‌ها بودم. همین وضع را اکنون در اینجا در کنار دجله می‌دیدم. سیلاب خانه‌ها را فروگرفته، و میان آب بالا آمده از طغیان رود سر تیره‌های برق و تلگراف دیده می‌شد و درختان از ریشه کنده شده و بام‌های جدا شده از خانه‌ها روی آب شناور بود.

سرانجام به راه اصلیِ مسیرمان به ایران رسیدیم. در دو سوی این جاده تا جایی که چشم کار می‌کرد بیابانِ برهنه بدون درخت و سبزه می‌دیدیم، و فقط گل‌های ریز زرد و سفید شگفته بود. آیا چنین جایی را هم کویر می‌نامند؟

بارها با ماشین‌هایی که از روبه‌رو می‌آمدند مواجه شدیم یا از کنار ماشین‌های دیگر یا کسانی که سوار چارپا یا پیاده می‌رفتند گذشتیم. در این اتوموبیل من کنار آقای ایچی‌کاوا وزیر مختار در صندلی پشت نشسته بودم، و آقای کاواساکی (Kawasaki) که از سفارتخانه‌مان در تهران برای استقبال از ما تا بغداد آمده بود جلو و کنار راننده نشسته بود؛ و من گاهی با یکی از آنها حرف می‌زدم یا چیزی می‌پرسیدم. پس از مسافتی، پشت سر را که نگاه کردم نتوانستم ماشین آقای شینومورا (Shinomura) از اعضای سفارت ژاپن در ترکیه را

که مقداری از بار و اثاثان هم در آن بود بینم؛ و از همراهانم پرسیدم: «وضع ماشینی که دنبال ما می‌راند خوب است؟ راننده‌اش آدم قابل اطمینانی است؟» هردو که تجربه سفر در خارج داشتند در پاسخ گفتند: «خوب است!» و با این حال اتوموبیل را نگه داشتند تا او برسد.

جاده بیابانی

اتوموبیلی که آقای شیئومورا سوار آن بود شتابان و در حالی که انبوه گرد و خاک راه را به هوا برداشته بود از راه رسید. آقای شیئومورا که کنار راننده نشسته بود، لبخندی زد و با چهره‌ای که برخلاف انتظار شاد می‌نمود گفت که خراب شدن ماشین دردسر درست کرده بود.

[باز به راه افتادیم.] در صحرای زرد رنگ که گاهی سپیدفام می‌نمود، چمن سبزی دیدم. خاکی ارغوانی‌رنگ بخشی از بیابان را پوشانده بود. از آقای کاواساکی پرسیدم که این چیست؛ و او از راننده ارمنی ماشین که گویا بیش از ده بار این راه را طی کرده بود پرسید، و او گفت که گل بُنجک (؟) است.

کمی جلوتر در جاده عریض، توده سیاهی دیدیم که می‌جنبید؛ و نزدیک که شدیم دیدیم که لاشه الاغی میان جاده افتاده و بیش از ده کرکس (که به اندازه پرنده‌ای است که در ژاپن «تونبی» یا «توبی» خوانده می‌شود) گرد آمده‌اند تا آن را طعمه سازند.

با این که ماشین‌هایمان نزدیک شد، لاشخورها هراسی نشان ندادند و دور نشدند. ماشین ما راهی پیدا کرد و از کنار لاشه الاغ رد شد؛ اما کرکس‌ها همچنان داشتند تکه‌های بدن حیوان نگون‌بخت را می‌دریدند. مدت‌ها این منظره چندان‌آور مانند کابوسی در ذهنم می‌گذشت و آزارم می‌داد....



در دوردست بیابان، نخلستانی سرسبز دیده می‌شد به حالتی که پنداری در افق شناور است.... پیش‌تر که رفتیم به آن نخلستان نزدیک شدیم چنان‌که می‌توانستم تک تک درخت‌ها را تشخیص بدهم. سمت راست جاده، تپه ماهور بود و سوی چپ آن جلگه‌ای پهناور. راهمان به بالای تپه رسید، و اینجا خانه‌هایی از خشت و گل دیدیم. اتوموبیل مان سربالایی را گذراند، و نزدیک این خانه‌ها رسیدیم.

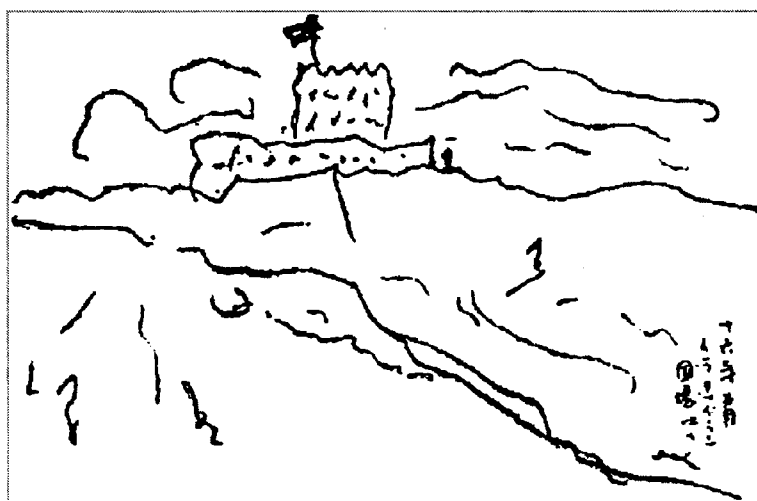
در سوی راست جاده، خط آهن بغداد به خاقلین در مرز ایران به چشم می‌آمد؛ سوی چپ جاده به شیب می‌رفت و بر این شیب چند خانه ساده با چینه گل و حصیر ساخته بودند، و پشت این کلبه‌ها رودخانه‌ای بود به پهنای چند ده متر و با آبی گل‌آلود. در ساحل

آنسوی رود، نخلستانی به چشم می‌خورد؛ و این ترکیب منظره‌ای می‌ساخت که بیننده را به یاد ناحیه حاره‌ای می‌انداخت.

اتوموبیل جلوی پاسگاه ژاندارمری ایستاد. همان‌که دفتر طراحی‌ام را از جیب درآوردم، وزیرمختار از نقاشی کردن منعم کرد و گفت که اگر ژاندارم‌ها ببینند که نقاشی می‌کنی برایمان دردسرساز می‌شود. خیلی دوست داشتم که از آن نما و منظره طرحی بکشم. اتوموبیل مان [پس از واریسی گذرنامه‌ها] باز به راه افتاد... و پس از مسافتی از پلی که روی خط آهن ساخته بودند گذشت. [پُل چنان باریک بود که] ماشین‌ها و چارپایان سواری و گروه مسافران که از سوی مقابل می‌آمدند در آن سر پُل ایستاده و منتظر بودند که ما بگذریم.

جلوی پاسگاه مرزی سربازان با تفنگ سرنیزه‌دار ایستاده بودند. در اینجا گذرنامه‌ها مان را واریسی کردند. آنچه که از دور نخلستانی به چشم می‌آمد، آبادی یا شهرکی بود (خانقین). ساختمان ایستگاه قطار دیده شد، و نزدیک آن و در سایه درختان نخل خانه‌های خشت‌وگلی ردیف بود.

وزیرمختار که کنارم نشسته بود آرام روی زانویم زد و گفت: آقای ایسودا، نگاه کن! آنسو دریاچه‌ای هست. آقای کاواساکی از صندلی جلوی ماشین سر برگرداند و گفت: آنجا سراب است که در چشم ما دریاچه نشان می‌دهد. اما چنین نبود.



پاسگاه مرزی در عراق، نزدیک مرز ایران

در دوردست که آسمان آبی به خط افق می‌رسید، قامت بیش از ده درخت بلند خرما و چند خانه خشت‌وگلی در سطح دریاچه‌ای پهناور که تالاب چشم‌گیر داشت منعکس شده بود. [معروف است که] مسافرانی که در کویر سوزان و بیابان خشک سفر می‌کنند و ذخیره آبشان تمام می‌شود و از تشنگی مرگ را پیش چشم خود می‌بینند، ناگهان دریاچه‌ای در زیر آفتاب داغ بیابان در نظرشان پدیدار می‌شود.

گفتم: «فکر می‌کردم که این پدیده با آب و دریاچه تفاوت دارد؛ اما مردم اینجا (و اهل بغداد هم) چنین جایی را که به راستی آب نیست، با لفظی می‌نامند که از کلمه آب ساخته شده است. به یاد دارم که در دوره خدمت سربازی‌ام در چین که برای عملیات نظامی در بیابان پیش می‌رفتیم بارها چنین سرابی دیدم. در یکی - دوبار نخست فریب خوردم و آن را به راستی دریاچه پنداشتم؛ و نزدیک که رسیدم ناپدید شد. این پدیده را در چین تائو-شونی یا آب‌گریزان می‌گویند. آه، می‌بینم که قطاری روی ریل می‌رود.»

این قطار از خانقین به بغداد می‌رود. چون در پهنه باز و برهنه بیابان می‌راند، پنداری که مانند مسافری پیاده آهسته می‌رود؛ اما در واقع سرعتی سزاوار دارد. در این قطار پنج واگن مسافری با بدنه سفید و در پی آن ۱۷ واگن باری سرخ‌رنگ به لوکوموتیو که دود غلیظی در هوا می‌پراکند بسته بودند.

اتوموبیل‌مان از تپه‌ای نه چندان مرتفع عبور کرد؛ و در این هنگام در دوردست پیش‌رویمان کوهساری پوشیده از برف بر زمینه آسمان آبی نمودار شد، و با دیدن آن به شوق آمدم. من که در سرزمین کوهستانی ژاپن به دنیا آمده و بزرگ شده‌ام، با دیدن کوه در این گوشه دور از میهن نمی‌توانستم شور و شعفم را پنهان کنم. به یاد آوردم که هنگامی که در خدمت لشکری و مأموریت رزمی در چین بودم (دهه ۱۹۳۰) ما افراد یگانی که مأمور خط آهن جین - پو بودیم مدت دو شبانه‌روز در قطار نظامی که سوی شمال می‌رفت گذرانیدیم. پس از آن که قطار را عوض کردیم و به قطار راه‌آهن جین - لیان نشستیم، در مسیرمان برای نخستین بار به کوهستانی رسیدیم. هم‌قطارانم به دیدن کوه چنان به شوق آمده بودند که چند بار هورا کشیدند (در ژاپنی: بانزای!)، و در واگن باریک‌ترن از خوشحالی به هوا می‌پريدند و جست‌وخیز می‌کردند. من هم احساسی آمیخته از شادی و دلتنگی و آرامش در دلم جوشید.... اکنون هم چنین حالی داشتم.

آقای کاواساکی که در صندلی جلو نشسته بود سرش را سوی ما برگرداند و گفت: این‌که می‌بینیم کوه سرحدی (میان عراق و ایران) است. گفتم: اینجا طبیعت زیبایی دارد؛

انواع گل‌ها و دُرنا و مرغ ماهیخوار هم می‌بینیم. در هر سو سبزه و گیاه رونیده و گل‌های رنگارنگ، سرخ و سپید و زرد، فراوان شکفته بود. به‌راستی منظره‌ای چنان چشم‌نواز و گیرا بود که زبان از وصف آن ناتوان است.

شقایق سیاه

پیش روی ما در سوی چپ جاده خانه‌های چارگوش خشت‌وگلی با پنجره‌های کوچک و بیشه انبوه درختانی که برایم شناخته نبود می‌دیدم. اینجا آبادی کوچکی بود. در سمت راست، ساختمان‌های خشت‌وگلی بزرگ و مرتفع که هیچ قابل مقایسه با خانه‌های روستاییان نبود با پنجره‌های کوچک می‌دیدیم، و دو - سه نفر با لباس خاکی رنگ پیرامون آن در رفت‌وآمد بودند. اتوموبیل‌مان جلوی این ساختمان‌ها ایستاد و یک مأمور اونیفورم‌پوش توی ماشین را نگاه کرد و چیزی گفت. شاید که اینجا پست واریسی گذرنامه بود.

چند مجله ژاپنی که تعداد زیادی از آن در بغداد [از سفارتخانه‌مان] گرفته بودیم و همراه داشتیم از بسته بیرون آوردم و به او دادم. گرفت، و آن را تند تند ورق زد و چهره‌اش خندان شد و چندبار سرش را فرود آورد. مأمور یونیفورم‌پوش دیگر از پنجره راست توی ماشین را نگاه کرد، و دیگر بار دو - سه مجله برداشتم و از این پنجره به وی دادم. او گرفت و نگاهی به آن کرد و با قیافه شگفت‌زده آن را به من برگرداند. ماشینمان که به راه افتاد، سروصدایی از پشت به گوش رسید. نگاه کردم و دیدم که مأمور اولی دستش را تکان می‌دهد و دنبال‌مان می‌دود. راننده ماشین را نگاه داشت و او رسید و مجله را به من برگرداند و با چهره خندان برایم دست تکان داد.

گفتم: «خوب! کار را شروع کنیم.» چند جلد از مجله‌ها را از بسته بیرون آوردم و در دست گرفتم و منتظر ماندم. پیش رویمان گروهی کارگر مرتب راه دیدم؛ و هنگامی که ماشین از کنارشان می‌گذشت چند مجله از پنجره بیرون انداختم و برایشان دست تکان دادم و اشاره کردم که آن را بردارند. آنها دست از کار کشیدند و پیرامون یک مجله گرد آمدند تا آن را باهم نگاه کنند؛ و تا وقتی که دور شدیم و از چشمان ناپدید شدند سرگرم دیدن آن بودند. به هر گروه مسافران چارپا سوار که نزدیک می‌شدیم، چندین بار مجله را از پنجره ماشین بیرون می‌بردیم و تکان می‌دادم و هنگامی که از کنار هم می‌گذشتیم آن را می‌انداختم تا بردارند. یکبار دیدم که مسافری قاطر سوار به‌شتاب - چنان که پنداری از روی مرکوب پرت شده باشد - پیاده شد و مجله را برداشت و ورق زد و سپس سرش را بالا گرفت و به ما لبخند زد.

مسافتی که رفتیم، راه آسفالت‌ه شد و ماشین آرام‌تر و روان‌تر می‌رفت. تپه تیره‌رنگی در دوردست دیده می‌شد که در دامنه آن هم ردیفی از چند ساختمان باریک و دراز با نمای خاکستری بود و در نزدیکی آن چند اسب در چراگاه می‌گشتند و آدم‌هایی هم با لباس خاکی‌رنگ در رفت‌وآمد بودند.

پیش‌تر که رفتیم، راه سربالا شد و چند تپه کوتاه پیش رویمان بود که خاک سرخ آمیخته با سنگریزه سفید داشت و علف‌های خودرو در آن دیده می‌شد. جاده آسفالت‌ه سیاه‌رنگ در تپه‌های پیاپی امتداد می‌یافت. شیب این تپه‌ها نسبت به سطح هموار زمین کم‌وبیش ۳۰ درجه بود. در این مسیر جاهایی در بالای تپه‌ها از گل و گیاه خودرو زینت یافته، و پنداری که قالیچه‌های سبز و سرخ بر زمین پهن شده بود. گفتم که ماشین را نگه‌دارند، و پیاده شدم و از تپه بالا رفتم. اینجا انبوه شقایق‌های سرخ تیره دیدم که به سیاهی می‌زد، و چندین هزار یا ده‌ها هزار از این گل‌ها بر فراز تپه گلزاری دل‌انگیز ساخته بود. شقایق سیاه منچوری را به یاد آوردم، که نماد و نشانه خون هم‌زمان ما بود که در جبهه‌های جنگ در چین بر خاک افتادند؛ و شگفتا که در آن رزمگاه که مزار آنها هم شد این گل‌ها به انبوه شکفته بود.

شقایق‌های سیاه منچوری از خون [این سربازان ژاپنی] رنگ گرفته بود. شقایق‌های سوزان این تپه هم از خون بسیاری رزمندگان یونانی و ایرانی و عرب و مغول که خونشان بر این پهنه ریخته رنگ گرفته است.



شقایق سوزان در فلات شرق عراق